



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

ای سیرگشته از ما، ما سخت مُشتَهی^(۱)
وی پاکشیده از ره، کو شرطِ هَمَرهی؟

مغزِ جهان تویی تو و باقی همه حَشیش
کی یابد آدمی ز حَشیشات^(۲) فَرَبهی؟

هر شهر کاو خراب شد و زیرِ او زیر
زان شد که دور ماند ز سایه شهنشهی

چون رفت آفتاب، چه ماند؟ شبِ سیاه
از سر چو رفت عقل، چه ماند جز ابلهی؟

ای عقل، فتنه ها همه از رفتن تو بود
وآنکه گناه بر تنِ بی‌عقل می‌نهی

آنجا که پشت آری، گمراهی است و جنگ
و آنجا که رو نمایی مستی و والهی

هجده هزار عالم، دو قسم بیش نیست
نیمش جَمادِ مرده و نیمیش آگهی

دریای آگهی که خردها همه ازوست
آنست منتهای خردهای منتهی

ای جانِ آشنا، که در آن بحر می‌روی
وی آنکه همچو تیر ازین چرخ^(۳) می‌جهی

از خَرگه تنِ تو جهانی مُنور^(۴) است
تا تو چگونه باشی، ای روحِ خَرگهی

ای روح، از شرابِ تو مست ابد شده
وی خاک در کفِ تو شده زَر دَه دَهی^(۵)

وصفِ تو بی‌مثال نیاید به فهمِ عام
 وافزاید از مثال خیالِ مُشَبَّهِی^(۶)

از شوقِ عاشقی اگر ت صورتی نهد
 آلایشی نیابد بحرِ مُنْزَهی^(۷)

گر نسبتی کنند^(۸) به نعل آن هلال را
 زان ژاژ^(۹) شاعران، نفتد ماه از مهی

دریا به پیشِ موسی، کی ماند سدّ راه؟
 و اندر پناهِ عیسی کی ماند اَکْمَهی^(۱۰)؟

او خواجه همه‌ست، گرش نیست یک غلام
 آن سرو او سَهیست، گرش نشمری سَهی

تو موسیقی، ولیک شبانی دری هنوز
 تو یوسفی ولیک هنوز اندر این چَهی

زان مزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو
 پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

خامش که بی‌طعامِ حق و بی شرابِ غیب
 این حرف و صوت هست دو سه کاسه تهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
 فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
 كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

هر صبح (هر لحظه) برای ما کاری تازه هست. هیچ چیزی از مراد (از میل) من سر نمیچد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۸

زآنکه بی حق، باطلی ناید پدید
قلب را ابله به بوی زر خرید

گر نبودی در جهان، نقدی روان
قلب ها را خرج کردن کی توان؟

تا نباشد راست، کی باشد دروغ؟
آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ

بر امیدِ راست، گز را می‌خرند
زهر در قندی رود، آنکه خورند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۰۱

حق ستون این جهان از ترس ساخت
هر یکی از ترس، جان در کار باخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۰۳

این همه ترسنده‌اند از نیک و بد
هیچ ترسنده نترسد خود ز خود

پس حقیقت بر همه حاکم کسی است
که قریب است او، اگر محسوس نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۱۲

چون نبیند اصلِ ترسش را عیون
ترس دارد از خیالِ گونه‌گون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۶

صورت از معنی، چو شیر از بیشه دان
یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن و آواز، از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست

لیک چون موج سخن دیدی لطیف
بحر آن دانی که باشد هم شریف

چون ز دانش، موج اندیشه بتاخت
از سخن و آواز، او صورت بساخت

از سخن، صورت بزاد و باز مُرد
موج، خود را باز اندر بحر بُرد

صورت از بی‌صورتی آمد برون
باز شد که انا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*

صورت‌های جهان همه از عالم بی‌صورتی پدید آمده است. یعنی همه موجودات از حضرت خداوندی و ذات بی‌چون و نامتعیّن او سر بر آورده اند و دوباره به سوی او باز روند.

* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۶

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

کسانی که به حادثه‌ای سخت دچار آیند (صبر پیشه کنند) و بگویند: ما از خداییم و به او باز می‌گردیم.

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۶۱

هرچه در فهم تو آید آن بُود مفهوم تو
کی بود مفهوم تو او کو از آن عالی‌تر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۶

دوزخ و جَنَّت همه اجزای اوست
هرچه اندیشی تو، او بالای اوست

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جانش، موش شد، سوراخِ جو
چون شنید از گُربگان او عَرَجُوا^(۱۱)

زان سببِ جانش وطن دید و قرار
اندرین سوراخِ دنیا موشوار

هم درین سوراخِ بَنّایی گرفت
درخورِ سوراخ، دانایی گرفت

پیشه‌هایی که مرورا در مزید^(۱۲)
کاندرین سوراخ کار آید، گزید

ز آنکه دل بر کند از بیرون شدن
بسته شد راهِ رهیدن از بدن

عنکبوت ار طَبَعِ عَنقا داشتی
از لعابی^(۱۳) خیمه کی افراشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۳

چون پیمبر نیستی، پس رو به راه
تا رسی از چاه روزی سوی جاه

تو رَعِیت^(۱۴) باش، چون سلطان نه‌ای
خود مَران، چون مردِ کشتیبان نه‌ای

چون نه‌ای کامل، دکان تنها مگیر
دست‌خوش^(۱۵) می‌باش، تا گردی خمیر

انصِتوا^(۱۶) را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

ور بگویی، شکلِ استفسار^(۱۷) گو
با شهنشاهان، تو مسکین‌وار گو

ابتدای کبر و کین از شهوت است
راسِخِی شهوتت از عادت است

چون ز عادت گشت محکم خوی بد
خشم آید بر کسی کت^(۷۸) واکشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۱

ای خُنک زشتی که خویش شد حریف
وای گُرویی که جفتش شد حریف^(۷۹)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلک جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر که از دیدار برخوردار شد
این جهان در چشم او مردار شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۳۸

کامتحان کردیم و ما را کی رسد
امتحان تو اگر نبود حسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعوی^(۸۰) خیاطی خسی^(۸۱)
افکند در پیش او شه، اطلسی

که بپر این را بَعْلَاطاق^(۸۲) فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

گر نیودی امتحان هر بدی
هر مُخَنَّتْ^(۲۳) در وَغَا^(۲۴) رُستَم بدی

خود مُخَنَّتْ را زره پوشیده گیر
چون ببیند زخم، گردد چون اسیر

مستِ حق، هشیار چون شد از دَبُور؟^(۲۵)
مستِ حق، ناید به خود از نَفَخِ صُور

بادۀ حق راست باشد، نی دروغ
دوغ خوردی، دوغ خوردی دوغ دوغ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۲۶

گفت پیغمبر که خسپد چشم من
لیک کی خسپد دلم اندر وِسَن^(۲۶)؟

شاه بیدارست، حارس^(۲۷) خفته گیر
جان فدای خفتگانِ دل‌بصیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۵

زین دو ره گرچه همه مقصد تویی
لیک خود جان کندن آمد این دویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی تو، استغفار کن
غم به امر خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بُود
بی‌خدا آبِ حیاتِ آتش بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۹۴

می شناسا، هین بچش با احتیاط
تا میی یابی مُنْزَه^(۳۸) ز اختلاط

هر دو مستی می دهند، لیک این
مستی ات آرَد کشان تا ربِّ دین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۷

از بهرِ مرغِ خانه گر خانه ای بسازی
اشتر درو ننگجد، با آن همه درازی

آن مرغِ خانه عقل است و آن خانه این تنِ تو
اشتر جمالِ عشق است، با قدِّ و سرفرازی

رطلِ گرانِ شه را چون مرغ برنتابد
بویی کزو بیابی، صد مغز را ببازی

از ما مجوی جانا، اسرارِ این حقیقت
زیرا که غرقِ غرقم، از نکته مجازی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس دو چشمِ روشن ای صاحب نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر

خاصه چشمِ دل که آن هفتاد توست
وین دو چشمِ حسّ، خوشه چینِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹۵

دیده حسّی زبونِ آفتاب
دیده ربّانی جو و بیاب

تا زیون گردد به پیشِ آن نظر
شَعَشَعَاتِ^(۳۹) آفتابِ با شَرَرِ^(۴۰)

کَانَ نَظَرِ نَوْرِي وَ اَيْنِ نَارِي بُود
نار، پيشِ نور، بس تاري بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَنَاسْتِ* بر فرقِ سرت
طوقِ اَعْطِيْنَاكَ** اَويَزِ بَرْت

تاج کرامت الهی بر تارکت نهاده شده است و گردن بند عطایای ربّانی بر سینه ات آویزان

تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده کشی؟

جوهرست انسان و چرخ او را عَرَض
جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چینی خویشت را ارزان فروش؟

خدمتت بر جمله هستی مُفْتَرَض^(۳۱)
جوهری چون نَجْدَه^(۳۲) خواهد از عَرَض؟

علم جویی از کتب ها ای فسوس
ذوق جویی تو ز حلوا، ای فسوس

بحرِ علمی، در نَمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده

می چه باشد یا سَماع و یا جِماع^(۳۳)؟
تا بجویی زو نشاط و اِنْتِفَاع^(۳۴)

آفتاب از ذره‌ای شد وام خواه
زُهره‌ای از خُمِره‌ای شد جام‌خواه

جان بی‌کیفی شده محبوسِ کیف
آفتابی حبسِ عُقده، اینت حیف

** قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.

*** قرآن کریم، سوره کوثر(۱۰۸)، آیه ۱

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ

ما کوثر^(۳۵) را به تو عطا کردیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۹۰

گر جهان، فرعون گیرد شرق و غرب
سرنگون آید، خدا، آنگاه حرب^(۳۶)؟

این نشانِ راست دادم، جانِ باب
بر نویس، اللهُ اعلم بالصواب

جانِ پدر، این نشانه ای که دادم درست است. این نشانی را بر صحیفه قلبت
بنگار که خداوند به راستی و درستی داناتر است.

جانِ بابا چون بخرسپدِ ساحری
سحر و مکرش را نباشد رهبری

چونکه چوپان خفت، گرگ ایمن شود
چونکه خفت، آن جهد او ساکن شود

لیک حیوانی که چوپانش خداست
گرگ را آنجا امید و ره کجاست؟

جادوی که حق کند، حق است و راست
جادویی خواندن مر آن حق را، خطاست

جانِ بابا این نشانِ قاطع است
گر بمیرد نیز، حقش رافع است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المُنُون****^(۳۷)

**** قرآن کریم، سوره طور(۵۲)، آیه ۳۰

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ

یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۹۰۸

گر در سر و چشم عقل داری و بَصْر^(۳۸)
بفروش زبان را و سر از تیغ بحر

ماهی طمع از زبان گویا ببرید
ز این رو نبرند از تن ماهی سر

- (۱) مُشْتَهَى: رغبت کننده به چیزی، دارای اشتها
- (۲) حَشِيشَات: جمع حَشِيش، گیاهان خشک
- (۳) چَرَج: کمان، در اینجا به معنی دنیای در حال تغییر است.
- (۴) مُنُون: نورانی، درخشان
- (۵) دَه دَهی: طلای ناب و کامل عیار
- (۶) مُشْبَه: مانند شونده
- (۷) مُنَزَه: پاک و پاکیزه، بی آرایش
- (۸) نسبت کردن: مانند کردن، تشبیه کردن
- (۹) رَاژ: سخن بیهوده و بی‌معنی، یاه
- (۱۰) اَکَمَه: نابینای مادرزاد
- (۱۱) عَرَجُوا: عروج کنید
- (۱۲) مَزِيد: افزونی و زیادتی
- (۱۳) لُعَاب: آب دهان
- (۱۴) رَعِيَت: عامه مردم
- (۱۵) دست‌خوش: کنایه از مغلوب و زبون بودن
- (۱۶) اَنْصَبُوا: خاموش باشید
- (۱۷) اِسْتَفْسَار: پرسیدن، توضیح و تفسیر خواستن
- (۱۸) کت: که تو را
- (۱۹) خَرِيف: خزان، پاییز، در اینجا به معنی انسان بد و تباه
- (۲۰) دَعْوَى: ادعا کردن
- (۲۱) خَس: انسان پست، فرومایه
- (۲۲) يَغْلَطُاق: قبا، لباس
- (۲۳) مَخْنَث: نامرد، مردی که اطوار زنانه دارد
- (۲۴) زَعَا: جنگ و پیکار

- (۲۵) دَبُور: بادی است که از جهت مغرب می وزد و مضر است.
 (۲۶) وُسْن: چرت، خواب
 (۲۷) حَارِس: نگهبان
 (۲۸) مَنَزَه: پاک و پاکیزه، بی آلایش
 (۲۹) شَعَشَعَات: جمع شَعَشَعه به معنی پراکنده شدن نور
 (۳۰) شَرَر: پاره آتش که به هوا پرد
 (۳۱) کَوِثَر: بی نهایت فراوانی خدا، چشمه ای در بهشت
 (۳۲) مُقْتَرَض: فرض کرده شده، واجب و لازم
 (۳۳) نَجْدَه: یاری
 (۳۴) جِمَاع: آمیزش جنسی
 (۳۵) اِنْتِفَاع: نفع گرفتن، سود بردن
 (۳۶) حَرْب: جنگ، نبرد
 (۳۷) زَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
 (۳۸) بَصَر: بینایی